

لاک پشت و مرغابی‌ها

دو و یک لاک پشت ، در کنار آبگیری می‌کردند .
با گرم شدن هوا ، هم خشک شد . مرغابی‌ها شدند
از آن جا بروند . لاک پشت گفت : « من هم با شما » . مرغابی‌ها
گفتند : « تو که نمی‌توانی ما پرواز کنی » . لاک پشت
شد . مرغابی‌ها با هم فکر کردند تا راهی کنند .

روز بعد ، و دیدند که دو مرغابی چوبی را به
گرفته‌اند و لاک پشتی را با می‌برند . آن‌ها زدند و گفتند :
« لاک پشت شده ! » .

مرغابی‌ها به لاک پشت گفته بودند که در راه ، هرچه گفت ،
گوش نکلند و ندهد . او ساکت ماند و بعد فریاد
زد : « پریدم که پریدم ! » . اما تا را باز کرد ، از بالا به زمین